

پناهگاه در بحران: تهران و روایت‌های چندگانه از بقا

نویسنده: آیدا نوایی



«در دل جنگ، پناهگاه نه صرفاً یک فضای زیستی، بلکه یکی از پرتضادترین مکان‌های اجتماعی شد».

این جستار از موضعی روشن نوشته می‌شود:

«نه جنگ، هیچ‌گاه پاسخی انسانی به بحران است، و نه حمله به زیست مدنی مردم، قابل توجیه است. اسرائیل، با حمله به خانه‌ها، زیربناها، و با تولید یک وضعیت دائمی از ناامنی در منطقه، نه تنها از نظر حقوقی بلکه از منظر اخلاقی، محکوم است، من این خشونت‌ها را نه تنها به عنوان یک موضع سیاسی، بلکه به عنوان کسی که طعم بی‌پناهی و اضطراب را در زمان جنگ در تهران چشید، با جان و دل محکوم می‌کنم. بنابراین این متن در هیچ‌جای خود سعی ندارد این حقیقت را کم‌رنگ کند یا بپوشاند.»

جنگ دوازده روزه برای ما، تنها صدای موشک و پهپاد نبود؛ شکلی بی‌سابقه از تعلیق، گسست، و فروپاشی در معناهای آشنا بود. برای نسلی که جنگ را به یاد نداشت یا فراموش کرده بود، بی‌پناهی نه یک لحظه، بلکه حفره‌ای ماندگار در دل زیست روزمره شد و درست به میانجی تجربه‌های گسسته، تکه تکه و گاه متناقض، پرسشی آرام آرام سربرآورد که پناهگاه من کجاست؟ لحظه‌ای که همه برای رهایی از خشونت جنگ می‌گریزند پناه من چه

کسی و چه چیزی است؟ احساس ناامنی من کجای دغدغه دیگری است؟ اگر پناهگاه قرار بود از دل زیست روزمره، روابط انسانی ساخته شود، پس دولت کجای این تجربه ایستاده بود؟ آیا «خانه»، که باید پناه و حافظ حیات باشد، به فضای رهاشده بدل می‌شود؟ آیا در سایه تقدیس مقاومت، رنج مردم نادیده گرفته می‌شود؟ در لحظه خطر، در لحظه سقوط، کجا می‌توانی بروی؟ چه کسی از تو مراقبت خواهد کرد؟ آیا شهر، تنها عرصه عبور بمب بود؟ یا باید پناه، حمایت، و ساختار بقا را فراهم می‌کرد؟ از همین جا تجربه پناهگاه به مسئله‌ای سیاسی بدل می‌شود، نه فقط در معنای دولتی اش بلکه در بازنمایی‌ها، توزیع حمایت، حق زیستن.

تهران و بسیاری از شهرهای دیگر در طول جنگ، پایتخت بحران‌ها بودند. شهرهایی که در روزهای حمله هوایی و موشک‌باران، بیش از هر چیز فقدان برنامه‌ریزی و بی‌عدالتی در مدیریت آن‌ها ترس را برای مردم آشکار کرد. در تهران دوران جنگ، ترکیب جنگ تحمیلی و ناتوانی یا بی‌اعتنایی ساختاری، پایتخت را به شهری با پناهگاه‌های نانوخته و ترس‌های بدون زبان بدل کرد. دقیقاً در این لحظه بود که پناهگاه، نه صرفاً به معنای محل امن، بلکه به مثابه یک دال اجتماعی غایب، مسئله شد.

این متن با تمرکز بر تجربه تهران نوشته شده، چراکه این شهر به عنوان پایتخت، مرکز رسانه‌ای، اداری و نمادین کشور، در روزهای اوج تهدید، بیش از هر نقطه دیگری در معرض اضطراب و آشفتگی روانی قرار گرفت. اما باید به صراحت گفت: جنگ، جنگ ایران و اسرائیل بود. تمرکز بر تهران، به معنای نادیده گرفتن دیگر شهرها، مناطق مرزی، یا تجربه کسانی که در نقاط دیگر ایران زندگی می‌کنند، نیست. بلکه انتخاب تهران در این متن، صرفاً انتخابی تجربی و تحلیلی‌ست؛ از آن‌جا که نویسنده در این شهر زیسته و تجربه شخصی اجتماعی‌اش با بافت این فضاگره خورده است. بنابراین این انتخاب، قرار نیست شهرهای دیگر را در حاشیه قرار دهد، یا تجربه‌های زیسته‌ی آن‌ها را به سکوت وا دارد.

۱- عقب‌نشینی دولت از ارائه پناهگاه

دستگاه‌های دولتی در سال‌های قبل از جنگ تحمیلی اسرائیل از حمایت‌های زیستی، معیشتی و رفاهی خود تا حد زیادی در مورد طبقات مختلف جامعه شانه خالی کرده و به بخش‌های دیگر و حتی به خود مردم واگذار کرده بودند. بنابراین پیشاپیش بسیاری از حمایت‌های رفاهی از وظایف مستقیم دولت بیرون رانده شد. درست همان‌گونه که آموزش، درمان، و تأمین غذا یا مسکن به شکلی ساختاری بی صدا به دوش خانواده‌ها، بازار، یا نهادهای خیریه افتاد، مفهوم پناهگاه و امنیت فیزیکی درون شهر نیز از دایره مسئولیت مستقیم حاکمیت خارج شد. در غیاب سیاست‌های حمایت‌گرایانه، خانه، محل کار و حتی فضاهای عمومی، به طور موقت بدل به پناهگاه‌هایی ناپایدار شدند؛ جابه‌جا شونده، ناتمام و وابسته به سرمایه فردی. این «موقتی‌شدن پناهگاه‌ها»، در کنار «خصوصی‌سازی بحران و ریسک»، شکلی از تنهایی زیستی و رانده‌شدن از امنیت رفاهی را بر سوژه‌هایی تحمیل کرد که پیش‌تر

هم در حاشیه قرار داشتند. در واقع، نه اینکه «پناهگاه» عملاً ممنوع یا انکار شده باشد، بلکه سکوت نسبت به آن، خود نشانه‌ای از واگذاری آن به دستی نامرئی بود. مردم باید خودشان راهی برای امنیت می‌یافتند، چه در زیرزمین خانه‌ها، چه در پناه اقوام در شهرهای دیگر، و چه با ترک شهر. در این میان مکان‌هایی که امکان پناه داشت؛ مترو، مدارس، ساختمان‌های دولتی یا فضاهای عمومی که در بسیاری از شهرهای جهان، به‌طور اضطراری به پناهگاه بدل می‌شوند، در تهران این روزها هیچگاه کارکرد مشخصی در زمینه پناهگاه نیافتند یا در مقیاسی محدود و غیرقابل اتکا باقی ماندند. سیاست‌های ایمنی شهری نیز، نه با نگاه عمومی، بلکه در سطح محلی، جزئی و گاه خانوادگی پیگیری شد. آنچه پدید آمد، نه حذف آشکار پناهگاه، بلکه نوعی «ناپیدا شدن تدریجی» آن از اولویت‌های سیاست‌گذاری عمومی بود که پیش‌تر بسیاری از پژوهشگران عواقب بحران آن را، به ویژه در شهر تهران، پیش‌بینی کرده بودند. مطالعات متعدد نشان داده‌اند که سیاست‌های رسمی مسکن مانند تخصیص زمین، کالایی‌سازی مسکن و افزایش تمرکز بر مالکیت فردی به تولید «غیررسمیت» و افزایش بی‌خانمانی شهری انجامیده‌اند.^۱

این موضوع به شکل متفاوتی در جنگ اسرائیل و لبنان وجود داشت، برای نمونه در اکتبر ۲۰۲۴ مردم جنگ زده در لبنان به طرز مشابهی در غیاب عملکرد مؤثر دولت در تأمین پناه عمومی، خود به سازمان‌دهنده‌ی فضاهای امنیت و انسانی تبدیل شدند. آن‌ها نشان دادند پناهگاه می‌تواند اجتماعی، چندصدایی و با امکانات حداقلی، شکل بگیرد، برخلاف تجربه تهران که پناهگاه حتی در سطح روانی، یک مسأله خصوصی و بسته باقی ماند. در اکتبر ۲۰۲۴ و هم‌زمان با جنگ سنگین اسرائیل و حزب‌الله، صدها خانواده لبنانی و سوری از جنوب لبنان به بیروت پناه آوردند و مکان‌هایی مثل سالن سینما Le Colisée را در منطقه حمرا، به عنوان پناهگاهی موقت انتخاب کردند، حضور مردم در این مکان تاریخی نشان می‌دهد که در نبود پناهگاه رسمی، مردم خودشان دست‌به‌کار شدند تا فضاهایی اضطراری برای پناه جمعی بسازند با وجود اینکه محدودیت‌های فیزیکی و عدم امنیت کاملی داشتند. این در حالی بود که در آن زمان نه فقط لبنانی‌ها، بلکه سوری‌ها و فلسطینی‌ها در پناهگاه‌های لبنانی‌ها حضور داشتند. بنابراین شکلی از تکرار فرهنگی-قومیتی از طریق پیوندهای غیررسمی و شبکه‌های مردمی شکل گرفت.^۲

در سنت اندیشمندانی چون آگامبن، مبمه و جودیت باتلر، بحران و وضعیت استثنایی، دقیقاً نقطه‌ای است که دولت خود را تعریف می‌کند: چه کسی سزاوار حمایت است، و چه کسی نه؟ چه کسی به حیات لایق است و چه کسی به مرگ در سکوت. در تهران جنگ‌زده، دولت هرگز صراحتاً نگفت که طبقات بی‌ثبات، اجاره‌نشین‌ها، یا زنان

^۱ برادران، م، غفاری، غ، زاهدی، م.ج، و ربیعی، ع. (۱۳۹۶). سیاست‌گذاری مسکن و تولید غیررسمیت در ایران بعد از انقلاب اسلامی. مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)، ۲۴(۲)، ۴۰۷-۴۳۴.

سالار زاده امیری، نادر و محمدی، بختیار. (۱۳۸۸). بررسی عوامل اجتماعی - اقتصادی مؤثر بر بی‌خانمانی بی‌خانمان‌های شهر تهران. برنامه ریزی رفاه و توسعه اجتماعی، ۱۱(۱)، ۹۳-۱۱۰.

مشکینی، علی، و شاکری منصور، علیرضا. (۱۴۰۱). ارزیابی سیاست‌گذاری مسکن بی‌خانمان‌ها و ساکنان مسکن نامناسب در ایران. فصلنامه مطالعات شهری دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرودشت، ۱۹(۶۵)، ۷۹.

^۲ به نقل از سایت:

<https://apnews.com/article/lebanon-israel-hezbollah-displaced-hamra-beirut-۵۸۲c۶۱۱۷d۶d۳b۸۶۳۹c۸c۸ddec۶a۶۹۱۶b۷>

تنها، در اولویت پناه و حمایت نیستند. اما سکوتش، زبان ساختار بود. همان ساختاری که با تمام ابزارهای خود، به ما گفت: «نجات، مسئله توست، نه ما».

در این لحظه است که پناهگاه، دیگر یک ساختار مهندسی نیست، بلکه یک «ساختار قدرت» است؛ ساختاری که در آن، بقای بعضی به رسمیت شناخته می‌شود، و بقای بعضی دیگر، به انتخاب خودشان واگذار می‌گردد. و اما زندگی در پناهگاه — اگر اصلاً وجود داشت — تجربه‌ای همگن نبود. آنچه در رسانه‌ها به‌عنوان «فرورفتن مردم به دل مقاومت» به تصویر کشیده می‌شد، در واقع برای عده زیادی تجربه‌ای آمیخته از بی‌پناهی و تضاد طبقاتی بود. برای بسیاری، خانه به‌سادگی قابل تبدیل به پناهگاه نبود: نبود دیوار مستحکم، نداشتن زیرزمین، نداشتن امنیت در سکونتگاه‌های اجاره‌ای، حتی نبود امکان اقامت شبانه در یک مکان ثابت. برای طبقه میانی بی‌ثبات، که در سال‌های پس از انقلاب در وضعیتی آویزان بین فقر و انکار قرار گرفته بود، پناهگاه مفهومی غیرقابل تحقق بود. در حقیقت، خانه‌هایی که امکان «پناه‌شدن» داشتند، خانه‌هایی بودند که از پیش، ثروت فضایی و قدرت مادی لازم را داشتند. بقیه، یا مجبور به مهاجرت موقت شدند، یا به اضطرار، در فضای شهری‌ای ماندند که هر روز ناامن‌تر می‌شد، بی‌آن‌که از سوی هیچ نهاد رسمی به‌عنوان اولویت دیده شوند.

اما صورت مسئله فقط غیاب پناهگاه یا رعب و انکار نبود. آنچه در بطن این وضعیت رخ داد، چیزی فراتر از بی‌توجهی شهری بود؛ شکل‌گیری نوعی اقتصاد سیاسی جنگ که به‌تدریج، خود بحران را به کالایی برای مدیریت، حذف، و بازتولید طبقه‌ای بدل کرد. اهمیت این موضوع را نویسندگانی همچون نائومی کلاین در کتاب خود دکتترین شوک نشان داده اند که دولت‌ها و نهادهای قدرتمند چگونه از بحران‌های ناگهانی می‌توانند برای اجرای سیاست خصوصی‌سازی گسترده، کاهش خدمات عمومی و تضعیف ساختار رفاهی استفاده کنند. همانطور که ما در تهران شاهد واگذاری ناخواسته امنیت به بازار، و تحلیل تدریجی مسئولیت دولت از مدیریت بحران بودیم. این موضوع در بسیاری از تجربه‌های دیگر جهان همچون کشتار شیلی و تحمیل سیاست‌های بازار آزاد پینوشه؛ جنگ عراق و تحمیل خصوصی‌سازی در قالب طرح‌های نئولیبرالی پس از اشغال و بلایای طبیعی مانند طوفان کاترینا و سونامی در آسیا، که پس از آن دسترسی به مسکن و خدمات عمومی به بخش خصوصی واگذار شد، مصداق دارد. بنابراین با به حاشیه راندن امر اجتماعی، الزامات آن نیز به مخاطره افتاده و ما با دولتی مواجه هستیم که بر نادیده انگاشتن امر اجتماعی و تهی شدن ظرفیت دولت تاکید می‌کنند.^۳

^۳ برای مطالعه بیشتر به مقالات دکتر رضا امیدی مراجعه کنید. از جمله مقاله: «سیاست‌گذاری اجتماعی و مسئله امید: مطالعه ارزیابی جامعه از آینده در پیمایش‌های ملی دهه ۱۳۹۰»

۲- تداوم ساختارهای گذشته در دل اقتصاد سیاسی جنگ؛ پناهگاه به مثابه امتیاز طبقاتی

تهران جنگ‌زده، در سکوت، ادامه همان مسیر کالایی‌شدن فضای شهری را طی می‌کرد که از پیش از جنگ آغاز شده بود؛ شهری که «دسترسی به فضا» را نه به عنوان حق، بلکه امتیاز طبقه‌ای می‌فهمید. نبود پناهگاه عمومی، در واقع، بخشی از همان منطق قدیمی بود که هر شهروندی را به کنشگری خصوصی برای بقا وامی‌داشت: هر کس اگر توانست، زیرزمین خانه‌اش را مقاوم کند، اگر توانست، شهر را ترک کند، اگر توانست، با پارتی یا ثروت، خانه‌ای امن‌تر بیابد.

از سوی دیگر، غیاب نظام عمومی‌امداد یا مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های شهری، شکل‌هایی از خصوصی‌سازی بحران را پدید آورد؛ روندی که پیش‌تر در مدیریت زلزله، بحران آب، بحران‌هایی که در سال‌های اخیر گریبان گیرمان شد، همچون پلاسکو و دیگر بحران‌ها و حتی همه‌گیری کرونا به شکلی رادیکال‌تر تکرار شده بود. پناهگاه‌ها ساخته نشدند، چون قرار نبود ساخته شوند؛ با همه این‌ها، آنچه در حال وقوع بود معنای پناهگاه را از درون تهی ساخته بود، چرا که حملات سریع بود و هیچ زمانی برای دست پیدا کردن به پناه وجود نداشت، ضمن اینکه در روزهای بعدی از آغاز جنگ، ما شاهد حملات به شهرهای دیگر هم بودیم. بنابراین اگرچه تهران به عنوان هسته اصلی جنگ از ابتدا اهمیت داشت اما وارد شدن جنگ به شهرهای دیگر به ویژه در هفته دوم شهرهای دیگر را نیز خطرپذیر ساخت. با این حال مرکز اصلی جنگ یعنی تهران، در آن روزها، در حال نوعی شکل‌گیری اقتصاد جنگی پنهان بود؛ اقتصادی که نمی‌فروخت، اما توزیع می‌کرد: ترس، وفاداری، سکوت، و ترک‌ناپذیری.

نابرابری اما فقط در دسترسی به پناهگاه نبود؛ حتی خود خطر و حمله نیز در سطح شهر، به‌طور نابرابر توزیع شد. برخی مناطق مرکزی و به‌ظاهر «امن‌شده»، به دلایل استراتژیک، مثل نزدیکی به مراکز نظامی یا ساختمان‌های حیاتی عملاً در تیررس حمله بودند. در مقابل، مناطقی از شهر که عمدتاً سکونت‌گاه طبقات فرودست بودند و معمولاً از امکانات پناهگاهی نیز محروم، نه‌تنها دور از برنامه‌ریزی دفاعی بودند، بلکه از همان ابتدا در اولویت حفاظتی شهر قرار نگرفتند. در نتیجه، ترکیب نابرابری فضایی با اولویت‌بندی امنیتی، خود شکل تازه‌ای از خشونت ساختاری تولید می‌کرد که پنهان بود و پنهان ماند. ساکنان این مناطق، امکانات حفاظتی ویژه نداشتند، تا آنجا که هرگونه اعتراف به آسیب‌پذیری این مناطق، با روایت رسانه‌ای و رسمی از «امنیت کامل پایتخت» در تضاد بود. در گفتارهای عامیانه می‌شنیدیم که حتی این مناطق چیزی برای دست دادن ندارند، در واقع چیزی ندارند که مورد توجه باشد. در نتیجه، شاید بسیاری از این تجربه‌های مستقیم از انفجار، تخریب، یا اضطراب مداوم، نه فقط نادیده گرفته شدند، بلکه در میانه این گفتارها سرکوب هم شدند.

در روزهایی که روایت‌های رسمی و غیررسمی پیرامون هدف قرار گرفتن برج‌ها و مناطق ثروتمندنشین در بالاشهر تهران شکل گرفت، نوعی گرایش عمومی به برجسته‌سازی آسیب‌پذیری طبقات بالادست نیز پدید آمد. این در

حالی بود که در همان مناطق، افراد بسیاری از طبقات متوسط و پایین نیز زندگی می‌کردند؛ کسانی که نه دسترسی به منابع پشتیبان داشتند، و نه توان فرار یا مهاجرت.

اما روایت‌ها، تحت تأثیر برج‌سازی و حضور برخی از چهره‌های سیاسی- علمی و یا ثروتمند، بخش بزرگی از این واقعیت را نادیده گرفتند. در نتیجه، تجربه‌ی ترس، اضطراب و بی‌پناهی مردمی که از طبقات فرودست بودند و تنها به دلیل موقعیت مکانی‌شان در معرض حمله قرار گرفتند، در هیاهوی توجه به ساکنان برج‌ها و ویلاها خاموش ماند. در چنین موقعیتی، «روایت» نیز به ابزاری برای بازتولید نابرابری بدل شد: آنکه صدایی بلندتر داشت، آنکه خانه‌اش بلندتر بود، دیده شد؛ و دیگران، با وجود تحمل همان تهدید، در سایه ماندند.

بنابراین در آن روزها پناهگاه مفهومی شد که ثروت، نابرابری، و حق بقا را در دل خود فشرده می‌کرد. اما در همان روزهایی که بخشی از طبقه‌ی میانی در تهران مانده بود و حتی کسانی در برخی از شهرها هنوز باور جنگ را هضم نکرده بودند، در همان زمانی که بسیاری از خانواده‌ها در جنوب تهران، در خانه‌هایی فرسوده و بدون پناهگاه، فقط دعا می‌کردند که پهباده‌ها به محله‌شان نرسد، بخشی از طبقات نوبورژوازی راهی شمال و ویا ویلاهای خود در اطراف تهران و شهرهای دیگر شد. آن‌هایی که خانه‌های دوم، ویلاها، ماشین و سرمایه‌ی کافی برای «انتقال ترس‌شان به مصرف» داشتند. روایت‌هایی هست از فروشگاه‌های شلوغ در شهرهای شمالی، جایی که تازه‌واردها، با اضطرابی عریان، هر روز میلیون‌ها تومان خرید می‌کردند. یکی از شاهدان تعریف می‌کرد که یکی از این افراد روزانه هفت میلیون از مغازه‌ای در یکی از شهرهای شمال ایران خرید می‌کرد؛ نه برای رفع نیازهای حیاتی، بلکه برای پرکردن خلأیی که هیچ‌چیز نمی‌توانست واقعاً آن را پر کند. ترس این گروه واقعی بود. اما این ترس، نه از نوع ترس بی‌خانمانان، نه از جنس اضطراب زنان تنها در محله‌های بی‌پناه، و نه حتی از نوع وحشت کارگرانی بود که زیرزمین همسایه را تبدیل به پناهگاه اضطراری کرده بودند. ترس آن‌ها، ترس از دست دادن چیزی بود که در سال‌های پس از انقلاب، در دل خصوصی‌سازی زمین، پروژه‌های ویلاسازی، و سرمایه‌گذاری بر نظم مستقر، به‌سختی به‌دست آورده بودند. این ترس، ترس از فروریختن سبک زندگی بود، نه فقط پایان زندگی و سازوکار دفاعی‌شان، که مبتنی بر حفظ مالکیت است، نه حفظ جان صرف.

در نتیجه، آن‌ها به پناهگاه نرفتند؛ پناهگاه را با خود بردند. خانه‌ی ویلایی، انبار کالا، ژنراتور، حتی ارتباط با طبقات مشابه در شهرک‌های محصور، همه نشانه‌های پناهگاهی بودند که نه برای مردم، بلکه برای طبقه ساخته شده بود. بقا، در این روایت، یک «امتياز» بود، نه یک «حق» و پناهگاه، در این وضعیت، نه یک امکان عمومی، بلکه امتیاز طبقاتی در لحظه‌ی بحران بود. یکی از راویان ساکن شهری در شمال کشور، در روزهای اوج ترس از حمله، روایتی داشت که لایه‌های پنهان نابرابری جنگ را به خوبی عیان می‌کرد: «بیشتر کسانی که به این‌جا آمده بودند، از اقشار بالا بودند. آفتاب می‌گرفتند، خرید می‌کردند. حتی بعضی‌ها با دوستانشان مهمانی گرفته بودند. انگار جنگ برایشان

یک اضطراب قابل تحمل تفریحی بود.» این وضعیت شکلی از اضطراب مزمن و میل به کنترل داشت، نوعی «واکنش هیستریک» به بحران.

در ویلاهایی که با خصوصی سازی زمین و پروژه های بورژوازی پسانقلاب ساخته شده بودند، اکنون بحران، خود بدل شده بود به یک پس زمینه لوکس: دریا، بازار، آفتاب. در همین حال، در همان شهرها، افراد دیگری هم بودند که نه ویلا داشتند، نه پول هتل، نه حتی فضای امنی در خانه های فامیل. آن ها مجبور بودند روزها و شب ها را در خانه های اجاره ای شلوغ، یا حتی پارک ها و خودروها و در چادرها سر کنند.

در برخی روستاهای اطراف تهران، به ویژه مناطقی با امکان ساخت و ساز جدید یا خانه های ویلایی، نوع خاصی از «پناهگاه سازی اضطرابی» شکل گرفت که نه بر پایه همدلی، بلکه بر اساس منطق عرضه و تقاضا بود. خانه های خالی یا نیمه تمام با قیمت های بالا اجاره داده می شدند و برخی افراد محلی به واسطه میانجی گری در اسکان جنگ زدگان موقت، سهمی از این معاملات دریافت می کردند. حتی گاه چادر زدن در زمین های خالی تنها گزینه ممکن برای کسانی بود که نه در شهر ماندند و نه توان پرداخت اجاره های ناگهانی و نجومی را داشتند. در این میان، کسانی که از ترس جان خانواده شان حاضر بودند «هرچقدر بخواهی می دهیم» را بگویند، ناخواسته به شکل گیری بازاری پنهان برای اضطراب کمک می کردند؛ بازاری که در آن ترس، واحد اصلی ارزش گذاری شده بود.

جنگ، پیش تر در قالب واگذاری کامل امنیت اجتماعی به بازار آغاز شده بود. در بسیاری از محلات تهران، به ویژه محلات نوساز یا در حال تغییر بافت، بحران تنها تنش موشکی یا تهدید جانی نبود. تنهایی، انزوای زیستی، و فروپاشی تدریجی پیوندهای همسایگی، بخش مهمی از تجربه ی روزهای ناامن را برای مردم رقم زدند. طی سال های اخیر، بازار اجاره نشینی و سیاست آزادسازی قراردادهای اجاره، به شکلی مداوم باعث جابه جایی های مکرر، ناپایداری سکونت، و حذف خاطره جمعی از فضای زندگی شده بود. در چنین ساختاری آدم ها دیگر همسایه های خود را نمی شناختند؛ «محله» بدل شده بود به محل عبور؛ اجاره نشینی، خانه را از فضای اجتماعی به یک فضای صرفاً اقتصادی و موقتی تقلیل داده بود. وقتی تهدید واقعی جنگ از راه رسید، بسیاری از ساکنان این محلات، نه تنها پناهگاهی در کار نداشتند، بلکه هیچ رابطه ای برای دریافت حمایت عاطفی، عملی یا حتی یکدیگر را خبر کردن وجود نداشت. پناهگاه در این شرایط، مفهومی بود که هم وجود داشت و هم نداشت؛ نامی بود که برده می شد، اما سازه ای نبود که بشود به آن پناه برد. در آن روزهای بمباران و اضطراب که بارها از روایت های رسمی شنیده می شد که مردم، در فقدان پناهگاه های عمومی، به یکدیگر پناه می برند و همبستگی، جانشین ساختار شده است، شکل دیگری از تجربه نیز وجود داشت که چندان به رسانه ها و روایت های رسمی راه نیافت. به این معنی تجربه ی من در تهران چیز دیگری بود. آدم ها، حتی همسایه ها، پشت درهای بسته ماندند. صدایی نبود، حرکتی نبود. پناهی نبود. نه خبری، نه زنگ در، نه حتی یک سؤال ساده: «شما حال تون خوبه؟» هرکس، تنها در فکر حفظ جان خودش و

خانواده‌اش بود؛ نه از سر بی‌رحمی، بلکه از سر ترس. ترسی که آن‌قدر بزرگ بود که همدلی را بلعیده بود. و احتمالاً هم نتیجه‌ی سال‌ها فرسایش رابطه‌های اجتماعی، مهاجرت‌های بی‌ریشه، و نوعی بی‌اعتمادی بود که شهر پیش از جنگ هم با خودش حمل می‌کرد. شاید در جاهایی دیگر، مردمی‌همدیگر را پناه دادند، اما در محله‌ی من، سکوت حاکم بود؛ سکوتی که در آن، هر خانه برای خودش یک جزیره شده بود. همین پناه‌نبودن، روایت ما از جنگ را به شکل دیگری رقم زد. «پناهگاه» در این شرایط، نه صرفاً به معنای محل امن، بلکه به‌مثابه یک دال اجتماعی غایب، تبدیل شد به مفهومی که هم بود، و هم نبود.

برای طبقات میانی جامعه به ویژه نسلی که در سن جوانی به سر می‌بردند در شرایط پیش از جنگ نه‌ثروت کافی داشت، نه قدرت رسمی، نه تعلق هویتی روشن، در میانه جنگ، عملاً در حاشیه حمایت‌های دولتی، رسانه‌ای و حتی اخلاقی قرار گرفت. از میان این طبقات دانشجویان بیش از افراد دیگر در معرض بی‌پناهی بودند، خوابگاه‌های دانشجویی به‌طور خاص، مکان‌هایی بودند که بی‌پناهی در آن‌ها نه تنها به شکل فیزیکی، بلکه ساختاری و روانی معنا پیدا می‌کرد. در این مکان‌ها نه از پیش ساخت پناهگاهی در آن‌ها وجود داشت، نه از پیش تدبیری برای شرایط اضطراری اندیشیده شده بود. هیچ زیرزمینی برای پناه، هیچ دستورالعملی برای مراقبت، و هیچ سازوکاری برای حمایت. خوابگاه، همان‌قدر که روزی فضای «آزاد» برای دوری از کنترل خانواده بود، در روزهای بحران، بدل شد به فضای پرآشوبی از ترس، تردید، تنهایی و آشفتگی. برای بسیاری از دانشجویان، نه امکان بازگشت فوری به خانواده وجود داشت، نه امکان ماندن با احساس امنیت. فضا، پر از شایعه، استیصال، قطع ارتباط، و تجربه‌های کوچک و بزرگ از تنها ماندن در لحظه خطر بود. و از آن مهم‌تر، این بود که خوابگاه‌ها پیش از جنگ نیز فضاهایی ناآرام بودند: جایی که کنترل دائمی، محدودیت‌های اداری، فشار اقتصادی، و تجربه‌های اجتماعی دشوار، همیشه زیر پوست زندگی جریان داشت.

۳- پناهگاهِ انکار شده

در روزهایی که فضای جنگی در تهران سایه افکنده بود، هشتگی در شبکه‌های اجتماعی فارسی‌زبان به‌طور گسترده فراگیر شد: #تهران_می‌مانیم. اما برخلاف ظاهر این عبارت، که ممکن بود از بیرون به‌عنوان «انکار بحران» یا «پروپاگاندا»ی داخلی» تفسیر شود، در بسیاری از موارد معنایی چندوجهی و پیچیده داشت. کاربرانی که این هشتگ را به کار بردند، لزوماً حامی جریان‌ات رسمی یا انکارکننده‌ی جنگ نبودند. بلکه در روایت‌هایی که من مشاهده کردم- روایت‌هایی که لزوماً کل روایت‌های موجود در فضا نیستند- چند مسئله‌ی مهم به چشم می‌آید:

- **رد ترس به مثابه سیاست؛** اینکه آن‌ها می‌خواستند نشان دهند که «ترس» نباید ابزار مدیریت اجتماعی شود، چه از سوی رسانه‌های رسمی داخلی، چه رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور. در واقع، این‌ها افرادی بودند که سعی می‌کردند در برابر هیستریای جنگ، نوعی رویکرد «ادامه زندگی به رغم تهدید» اتخاذ کنند: نه به معنای بی‌تفاوتی، بلکه در تلاش برای حفظ کرامت زیستن در برابر بمباران رسانه‌ای و روانی.
- **نقدِ امید به نجات بیرونی؛** در بسیاری از روایت‌ها، این هشتگ واکنشی بود به کسانی که در فضای اپوزیسیون خارج از کشور، خواهان جنگ بودند یا آن را «تنها راه نجات» از وضع موجود می‌دانستند. کاربران با گفتن «تهران می‌مانیم»، انکار می‌خواستند بگویند: «ما در برابر وضعیت نابرابر داخلی ایستاده‌ایم، اما نه به قیمت نابودی شهر و جانمان و نه به قیمت تجزیه کشور عزیزمان. ما مخالف جنگیم؛ با هر رنگی، از هر طرفی.»
- **بی‌پناهی آگاهانه، اما شرافتمندانه؛** برای برخی از این افراد، ماندن در تهران نه نشانه‌ی «ایمان به امنیت»، بلکه نشانه‌ی ناامیدی از هر دو سوی قدرت بود: نه اعتماد به دولت داخلی، نه امید به آلترناتیوهای نظامی بیرونی و در این میان، تصمیم گرفتند که بمانند با اضطراب، با ترس، اما با حفظ کرامت. مثلاً برای بسیاری از زنانی که در سال‌های اخیر تنهایی در تهران زندگی می‌کردند، گاه با تلاش بسیار برای فرار از ساختارهای خانواده‌محور، مردسالار یا استثمارگر، خانه تنها سنگر قابل لمس زندگی بود. سقفی که آن‌ها را از خشونت محافظت می‌کرد، از تحقیر مصون می‌داشت، و از استیصال می‌رهاند. در این معنا، زمانی که جنگ آمد، این خانه‌ها، با همه سادگی و بی‌پناهی‌شان، به پناهگاه‌هایی معنادار تبدیل شدند. اینجا با نوعی خانه به مثابه بدن، به مثابه مرز نهایی دفاع از کرامت مواجه هستیم. این تجربه کسانی هم بود که خانه و کاشانه خود را رها کرده و به شهرهای دیگر، خانه اقوام و فامیل رفته بودند.

در این روزها، شعار دیگری نیز از جانب یک طیف خاص به گوش می‌رسید، شعار «ما از تهران نمی‌رویم، پناهگاه نمی‌خواهیم» شعار «ما از تهران نمی‌رویم، پناهگاه نمی‌خواهیم» در ظاهر نماد استقامت بود، اما در لایه‌های زیرین، بازتاب وضعیت متناقض طبقه‌ای بود که پس از انقلاب، از نظر روانی و مصرفی، به نوعی «بورژوازی تقدس‌گرا» بدل شده بود. طبقاتی که در غیاب مسئولیت‌پذیری واقعی دولت، با تکیه بر ادبیات «جنگ مقدس» و «دفاع بی‌چون و چرا»، پرسش از حمایت مادی، ساختارهای امداد، امنیت شهری و بحران‌مدیریتی را به حاشیه راندند. این‌ها در تهران ماندند؛ نه به خاطر فقر، نه از روی ناتوانی در ترک شهر، بلکه از سر نوعی درآمیختگی با گفتمان رسمی «تقدیس جنگ مقدس». اینان طبقه‌ای بودند که بعد از انقلاب، به واسطه نزدیکی به نهادهای جدید قدرت، یا بهره‌مندی از پروژه‌های دولتی، موقعیتی تازه در نظم پس از انقلاب یافته بودند. برای آن‌ها، ماندن در شهر نوعی تملک معنوی و هویتی بر روایت جنگ بود؛ اینکه بمانند، بایستند، و سکوت و ایستادگی را به نشانه وفاداری سیاسی بدل کنند. اما همین ماندن، با انکار ترس، کوچک‌نمایی بحران، و تأکید بر روایت‌های کلی از «مقاومت»، عملاً میدان گفت‌وگو درباره نیازهای واقعی مردم، مثل پناهگاه، حمایت مادی و ساختاری، را مسدود کرد. آن‌ها

در خانه‌های امن‌تری می‌ماندند، اما درباره خانه‌های بی‌پناه چیزی نمی‌گفتند. و سکوت‌شان، خود به شکلی از «اقتدار مقدس» بدل شد که اجازه نمی‌داد ترس به رسمیت شناخته شود. اما این وضعیت، برخلاف ظاهر تقدس‌گرایانه‌اش، بازاری خاکستری از ترس، بقا و سکوت تولید می‌کرد. در این دیدگاه خانه، که در جنگ باید بدل به پناه شود، در تهران زیر بمباران، به یک فضای خالی شده بدل شد. فضایی که وحشت در آن جاری بود اما انکار می‌شد. در هیچ‌یک از سیاست‌گذاری‌های رسمی، نه طرحی برای ساخت پناهگاه‌های پایدار ارائه شد، نه حتی سامانه‌ای برای اطلاع‌رسانی به موقع.

در رسانه‌های رسمی، بازنمایی وضعیت جنگی عمدتاً بدون بحران بود؛ انکار پایتخت امن است، گویی مردم مقاوم‌اند، انکار همه‌چیز «سر جایش» است. اما پشت این تصویرسازی، شهری در حال فروپاشی بود. گفته می‌شود حدود پنج تا شش میلیون نفر تهران را ترک کردند، آماری که اگرچه رسمی نیست، اما نشانه‌ای از شدت وحشت پنهان و ضعف زیرساختی پایتخت در روزگار بحران است.

این شکل از انکار جنگ، به روایت‌سازی قهرمانانه، و به حذف نیاز به مراقبت دامن می‌زد. در این میان کسانی که صرفاً برای زنده ماندن تلاش می‌کردند و شهر را ترک کرده بودند ترسو و بی‌غیرت نشان داده می‌شدند. در بطن این نظام توزیعی، پناهگاه‌ها غایب بودند، چون حضورشان، نشانه‌ای از شکست روایت رسمی بود. در این گفتمان پناهگاه، اعتراف به خطر بود؛ اعترافی که سیاست شهری تاب نیاورد.

اما در کنار کسانی که مانند را به‌عنوان کنش یا مقاومت انتخاب کردند، گروه‌هایی هم بودند که مانند برایشان نه یک تصمیم، بلکه یک اجبار پرتنش بود. افرادی که نه خانه‌ای امن داشتند، نه جایی برای رفتن. برای عده‌ای، نه جنگ مقدس بود، نه فرار ممکن، و نه امکان تبدیل خانه به پناهگاه وجود داشت. نه می‌توانستند خود را وقف کنند، نه می‌توانستند پنهان شوند. و دقیقاً به همین دلیل است که فقدان پناهگاه، به‌طور دوگانه‌ای این طبقه را فرسود: هم از نظر فیزیکی، و هم از نظر اخلاقی، این معضلی است که امروز می‌تواند حتی در زندگی پساجنگ به بحرانی عمیق تبدیل شود.

برای این افراد، زندگی نزد دیگران به تجربه‌ای از فشار روانی، احساس سربار بودن، و خجالت اجتماعی بدل شد. مخصوصاً زنان، سالمندان، و افراد دارای معلولیت، در این موقعیت‌ها با ترس‌های خاص خود مواجه بودند؛ ترس از این که نتوانند در لحظه خطر از ساختمان خارج شوند؛ ترس از اینکه در مسیر فرار، کسی به آن‌ها کمک نکند؛ یا اینکه شرایط ویژه‌ی فیزیکی‌شان در فضای بی‌ثبات جنگ، نادیده گرفته شود. آن‌ها، اغلب بی‌صدا، در خانه ماندند؛ نه به‌خاطر شجاعت، نه از روی اعتماد، بلکه از سر نبود گزینه‌ی بهتر، یا ترسی پنهان‌تر که درونشان مدام می‌جوشید. یکی از افراد دارای معلولیت از تجربه خود می‌گوید: «چیزی که برای من و خانواده محدودیت ایجاد می‌کرد معلولیت من بود از نظر نقل مکان کردن یا زندگی کردم در خانه‌ای دیگر غیر از خانه خودمان، خب در این خانه

همه چیز برای من مناسب است، از پله گرفته تا سرویس بهداشتی، من حتی به خاطر این موضوع سال‌هاست به خانه اقوام در شهرستان نرفتم، چون خانه آن‌ها راحت نیستم» و یا روایت زنی ۲۲ ساله، که به‌تازگی همراه همسرش به خانه‌ای در تهران اسباب‌کشی کرده بود، از آن جنس روایت‌هایی‌ست که باید بارها خوانده شود. او می‌گوید: «خونم از جونم برآم مهم‌تر شده بود. با عشق و اشتیاق وسایلمو چیده بودم. حاضر بودم بمیرم ولی از خونه نرم بیرون.»

در نهایت در میان این گروه‌ها، انبوهی از مردم عادی بودند که نه ویلا داشتند، نه امکان خرید لوکس، نه حتی سازوکار خاصی برای مقاومت. آن‌ها فقط از ترس، از فشار روانی، از اضطراب بی‌پایان، و شاید برای چند روز نفس کشیدن و دور شدن از مرکز جنگ یعنی تهران؛ تصمیم به ترک شهر گرفتند. بسیاری از آن‌ها حتی ماشین شخصی برای رفتن به شهر دیگری را نداشتند. آن‌ها با هر وسیله‌ای خود را به شهرستان رسانده بودند، ترک کردن، برای آن‌ها نه نشانه‌ی قدرت بود، نه نماد تقدس‌زدایی، نه حتی کنش سیاسی؛ بلکه صرفاً راهی برای حفاظت از کودکان، از سالمندان، یا از روان خسته‌شان. خانواده‌هایی که فرزندان خردسال داشتند، اغلب در برابر اضطراب و تهدید، واکنشی مراقبتی نشان دادند؛ ترک شهر، برای آنان نه عقب‌نشینی، بلکه تلاش برای حفاظت از فرزندان در برابر شرایطی بود که کنترل‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید. در روایت‌های رسمی، این گروه اغلب دیده نمی‌شوند. در روایت‌های انتقادی هم، گاهی به‌اشتباه، به‌عنوان «فرارکنندگان» در کنار دیگران گذاشته می‌شوند. اما واقعیت این است که تصمیم آن‌ها، تصمیمی انسانی و زیستی بود، در دل بی‌پناهی عمومی.

در لحظاتی که مجبور به ترک خانه‌هایشان شدند، پیش از رفتن، از خانه‌شان عکس گرفتند یا چیزی را به‌عنوان یادگار با خود بردند؛ انگار قرار بود چیزی را ثبت کنند، یا برای همیشه از چیزی خداحافظی کنند. یکی از راویان می‌گفت: «حس می‌کردم مثل خانه‌های مصادره‌ای در زمان جنگ ایران و عراق است؛ آن خانه‌هایی که صاحبانشان گذاشتند و رفتند و هرگز برنگشتند. فکر کردن به اینکه ممکن است دیگر هیچ‌وقت به خانه‌ام برنگردم، من را به استیصال می‌کشاند.»

بسیاری از کسانی که در روزهای ابتدایی حملات شهر را ترک کرده بودند، به‌سرعت بازگشتند، نه صرفاً به‌دلیل کاهش خطر، بلکه برای آن‌که بتوانند در خانه‌ی خودشان نوعی کنترل عاطفی، انسجام روانی و احساس تداوم زندگی ایجاد کنند. این بازگشت به خانه، نوعی مقاومت در برابر تجربه‌ی بی‌ریشگی و سرگردانی بود. شکلی از سرگردانی که به ویژه کسانی که شهر و خانه‌های خود را ترک کرده بودند به آن دچار شده بودند، برای این افراد، حضور در خانه شخصی، نوعی بازسازی احساسی بود که در همزیستی با همسایه، خاطرات، اشیاء و حتی ترس معنا پیدا می‌کرد. از این منظر، بازگشت به خانه تلاشی برای بازگرداندن نظم و معنا به جهانی بود که به‌ناگاه

بی‌ثبات و متزلزل شده بود و هجرت و کوچ اجباری آن را از آنچه بود بدتر ساخته بود. این تجربه اغلب کسانی بود که حتی برای مدت کوتاهی در این دوره خانه‌های خود را ترک کرده بودند.

۴- پناهگاهی که شد

علی‌رغم ترس‌های عمیق، فقدان پناه، و فروپاشی بسیاری از سازوکارهای حمایتی، شکلی از پیوند انسانی در دل بحران زاده شد که فراتر از طرح‌های از پیش موجود بود. در میانه‌ی بی‌ثباتی، مسیرهایی ناپیدا برای مراقبت، همراهی و بقا شکل گرفتند، مسیرهایی که نه از دل ساختار، بلکه از درون نیاز و میل به هم‌دلی سر برآوردند. این هم‌زمانی تهدید و پیوند، فروپاشی و خلق، نشان می‌داد که پناهگاه تنها مکانی برای محافظت فیزیکی نیست؛ بلکه امکانی‌ست برای معنا دادن به زیستن در دل بحران.

از این حیث، در برابر این انکار سیستماتیک، شکل‌هایی از عاملیت مردمی و مقاومت اجتماعی پدید آمد. در همان روزهای میانی جنگ مغازه داری در پاسخ به سوالم که چرا شما شهر را ترک نکرده اید گفت: «مغازه‌ام را نمی‌بندم، چون اگر من ببندم، مردم وحشت می‌کنند». این پاسخ تنها یک مقاومت فردی نبود؛ نوعی عاملیت مدنی و پنهان بود؛ تلاشی خاموش برای حفظ نظم روانی شهری، در زمانی که نهادهای رسمی، خود نشانه‌ای از ثبات نبودند. همین کنش‌های کوچک، مقاومتی بودند علیه ترسی که در شهر رسوب کرده بود؛ نشانه‌هایی از تمایل مردم به بازپس‌گیری کنترل بر زیست خود، در شرایطی که هیچ حمایتی وجود نداشت.

در یکی از روایت‌ها، یکی از اعضای خانواده‌ای از طبقه‌ای مرفه گفت که چگونه خانه‌ی قدیمی‌پدربزرگ‌شان در دماوند را با امکاناتی بسیار ابتدایی در عرض یک روز بازسازی کردند تا به‌عنوان پناهگاهی برای اعضای فامیل تبدیل شود. این افراد، که پیش‌تر به رفاه، مصرف‌گرایی و تفرد عادت کرده بودند، ناگهان به الگوی زیستی جمعی، اشتراکی و اضطراری پناه بردند. در این وضعیت، خانه نه محل بازتولید سبک زندگی طبقاتی، بلکه صرفاً سرپناهی برای زنده ماندن شد و رضایت به کنار هم بودن، جایگزین تجمل و رفاه شد.

همچنین در شرایطی که بسیاری از مردم به دلیل نبود پناهگاه‌های فیزیکی امن یا دسترسی نابرابر به فضاهای امن‌تر، از حمایت‌های ساختاری محروم بودند، شکلی از «پناهگاه برخط» در بستر شبکه‌های مجازی و ارتباطات اینترنتی شکل گرفت. گروه‌های دوستانه، تماس‌های شبانه، پیام‌رسانی‌های پراکنده و حتی تلاش برای وصل نگه داشتن دیگران در زمان قطع اینترنت، خود به زیرساخت‌های عاطفی اضطراری تبدیل شدند.

در همان روزهایی که دسترسی به اینترنت محدود شد، برخی افراد بودند که دسترسی محدودی به شبکه‌های اجتماعی داشتند و نقش میانجی عاطفی و اطلاعاتی ایفا می‌کردند. یکی از راویان از تجربه خود می‌گوید که با

دیدن اضطراب دوستانش، شروع به تماس گرفتن با شماره‌هایی ناشناس کرد تا وضعیت را بفهمد. در گروهی از دوستان که به‌طور روزمره در تماس بودند، حال‌پرسیدن و خبررسانی به امری فراتر از گفت‌وگوی روزمره تبدیل شده بود، به گونه‌ای که افراد در تلاش برای ساختن یک نظام مراقبتی غیررسمی اما عمیق بودند. حتی افرادی که در خارج از کشور نگران عزیزان و خانواده‌های خود بودند از طریق ارتباطاتی که شاید هرگز آنان را نمی‌شناختند توانستند خبری از خانواده خود بگیرند. در این شبکه، کسانی که پیش‌تر تنها در حد یک «لایک» با هم در تماس بودند، حالا با یکدیگر تماس مستقیم می‌گرفتند، نگرانی ابراز می‌کردند، و حتی به اطرافیان در کشورهای دیگر پیام می‌فرستادند. خانه، در این تجربه، نه در چهار دیواری فیزیکی، بلکه در اتصال، مراقبت، و پیام‌رسانی پیوسته شکل گرفت، خانه‌ای که از مسیر پیوندهای انسانی، آن هم در بستر گسست‌های سیاسی و تکنولوژیک، ساخته شد، تعریف آن گسترش یافت، از سنگ و سیمان عبور کرد و به عرصه‌ی رابطه‌ها، نشانه‌ها و کنش‌های انسانی وارد شد. هر فضایی مادی یا غیرمادی، که می‌توانست لحظه‌ای از بقاء، اندکی از همدلی، و جرقه‌ای از امید را فراهم کند، به پناهگاه تبدیل می‌شد. در این معنا، پناهگاهی ساخته می‌شد که نه فقط یک مکان، بلکه یک وضعیتِ بر ساخته از پیوند، توجه، و مقاومت در برابر بی‌پناهی مطلق بود. از این نظر پناهگاه، در دل ناامنی، جایی‌ست که زندگی هنوز به دیگران فکر می‌کند.

در همین دوران بسیاری نیز سعی داشتند پناهی در دل تاریکی باشند؛ در برخی شهرها، به‌ویژه در شمال ایران، مساجد و تکیه‌ها نقش موقتی در مدیریت اضطراب ایفا کردند. روایت‌هایی وجود دارد از مسجدهایی که اعلام کردند آماده‌اند تا از مسافران و آوارگان شهری پذیرایی کنند، یا فضاهایی را برای استقرار موقت در اختیار مردم گذاشتند. تکیه‌هایی هم که معمولاً در ایام مذهبی محل نذری می‌دادند، حالا نذری‌ها را نه در قالب آیینی، بلکه برای تغذیه و رسیدگی به مردم هراسان از جنگ تهیه می‌کردند. در غیاب ساختارهای رفاهی و دولتی، نهادهای مذهبی محلی، بی‌آن‌که لزوماً توان ساختاری برای پاسخ‌گویی به بحران داشته باشند، نقش پناهگاه‌های اضطراری را برعهده گرفتند. این وضعیت یادآور آن است که پناهگاه صرفاً یک پناهگاه بتنی نیست؛ بلکه می‌تواند فضاهایی باشد که مردم به آن پناه می‌برند چون با آن احساس آشنایی، امنیت معنوی یا حمایت اجتماعی دارند.

با این حال، این نمونه‌ها بیشتر استثنا بودند تا قاعده. در بسیاری از شهرها، به‌ویژه شهرهایی که نه مقصد مهاجرت اضطراری بودند و نه در کانون روایت‌های رسانه‌ای قرار داشتند، خبری از چنین کنش‌هایی نبود. پناه‌گیری جمعی، همدلی عمومی یا حتی دسترسی به منابع پایه، اغلب به تصادف مکان، شبکه‌های خویشاوندی، یا ابتکارهای فردی وابسته بود.

پایانِ ناتمام

این متن، تلاشی بود برای تأمل درباره‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی پناهگاه در روزهای جنگ در تهران. پناهگاه در این‌جا، نه یک ساختار فیزیکی مشخص، بلکه مفهومی سیال و چندوجهی‌ست که بسته به موقعیت طبقاتی، جنسیتی، اجتماعی و روانی افراد، معنایی متفاوت یافته است. آن‌چه در این نوشتار دنبال شد، نه تحلیل واحد یا یکسان‌ساز از پدیده‌ی پناهگاه، بلکه پیگیری «بعضی» خطوطی‌ست که در دل زیست روزمره‌ی تهرانی‌ها، از «خانه»، «سکوت»، «فرار»، «مقاومت»، و «ترس» عبور می‌کند. تجربه‌ی من به‌عنوان زنی که در شهر مانده بود، در کنار روایت‌هایی که شنیده‌ام یا در کنارم اتفاق افتاد نشان داد که پناهگاه، تنها یک مکان نبود؛ بلکه صحنه‌ای بود برای بازنمایی شکاف‌ها، فرسودگی‌ها، و امکان‌ها. اگرچه جنگ همه‌گیر بود و به گفته یکی از راویان «جنگ فقیر و غنی نداشت، همه باهم در مرگ شریک شدند، از بالاترین فرمانده ارشد تا یک کودک بی‌گناه»، اما تجربه جنگ همواره همگن نیست. این نوشته، به‌جای جست‌وجوی یک معنای نهایی، سعی داشت تکه‌های پراکنده‌ی تجربه‌هایی را با حساسیت طبقاتی، جنسیتی و فضایی به هم نزدیک کند؛ بی‌آن‌که مدعی وحدت یا تمامیت باشد. واما آنچه در این متن آمد، تنها بخشی از روایت‌هایی است که شنیده‌ام، یا تجربه کرده‌ام. بی‌تردید، روایت‌های دیگری نیز هستند، از خانه‌هایی که پناه شدند یا نشدند، از ترس‌هایی که دیده نشدند، از همبستگی‌هایی که در سکوت شکل گرفتند یا هرگز شکل نگرفتند. من نمی‌توانم و نمی‌خواهم ادعا کنم که این متن، تمام واقعیت را بازنمایی می‌کند. همان‌طور که هر پژوهش جامعه‌شناختی، در نهایت با محدودیت چشم‌انداز، امکان و زبان روبه‌روست. شاید بخش‌هایی از این روایت باید توسط دیگران تکمیل شود، کسانی که تجربه‌ای متفاوت، نگاه دیگری، یا صدایی خاموش مانده دارند. این تنها تکه‌ای است از پازلی بزرگ‌تر؛ روایتی از زیستن در میانه‌ی جنگ.

منابع برای مطالعه بیشتر:

- امیدی، رضا. (۱۴۰۰). سیاست‌گذاری اجتماعی و مسئله امید: مطالعه ارزیابی جامعه از آینده در پیمایش‌های ملی دهه ۱۳۹۰. پژوهشنامه مددکاری اجتماعی، ۸(۲۷)، ۶۴-۲۹.
- برادران، م.، غفاری، غ.، زاهدی، م.ج.، و ربیعی، ع. (۱۳۹۶). سیاست‌گذاری مسکن و تولید غیررسمیت در ایران بعد از انقلاب اسلامی. مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)، ۲۴(۲)، ۴۰۷-۴۳۴.
- بیات، آصف (۱۳۹۰)، زندگی همچون سیاست (چگونه مردم عادی خاورمیانه را تغییر می‌دهند)، ترجمه فاطمه صادقی، دانشگاه آستردام.
- دارالشفاء، یاشار (۱۳۹۱)، نقد ایدئولوژی‌های رفاهی بعد از انقلاب اسلامی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، دانشکده علوم اجتماعی
- سالار زاده امیری، نادر و محمدی، بختیار. (۱۳۸۸). بررسی عوامل اجتماعی - اقتصادی موثر بر بی خانمانی بی خانمان‌های شهر تهران. برنامه ریزی رفاه و توسعه اجتماعی، ۱(۱)، ۹۳-۱۱۰.
- کلاین، نائومی (۲۰۰۷)، ترجمه میرمحمدی نبوی، تهران، نشر اختران
- مشکینی، علی، و شاکری منصور، علیرضا. (۱۴۰۱). ارزیابی سیاست‌گذاری مسکن بی‌خانمان‌ها و ساکنان مسکن نامناسب در ایران. فصلنامه مطالعات شهری دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرودشت، ۱۹(۶۵)، ۷۹-۹۹.

Mbembe, A. (۲۰۱۹). Necropolitics (S. Corcoran, Trans.). Duke University Press. (Original work published ۲۰۰۳)